

حروفات عالین (کلمات عالیات) *

این جزوه در مصیبت حروفات عالین نوشته شده و لکن این ایام بنفسی تخصیص یافت. بعد جمعی طالب شرح و تفسیر شدند که به لسان فارسی نوشته شود لهذا مرقوم گشت و از جواهر کلمات ظاهر و هویدا گشت و لکن چون ترجمه کلمه بکلمه مطابق فطرت اصلیه ملاحظتی نداشت آنچه بقلم جاری شد مسطور آمد اگر چه صاحبان بصیرت در حرفی از آن کلّ حقایق معانی را از دقایق روحانی و معانی ربّانی استنباط مینمایند و لکن چون بعضی را که در عالم طبیعت بشری ماوی است دیده اعتراض باز است لهذا باظهار این بیان تبیان رفت بر سر و صدر او اوراق مرقوم شود.

هُوهُ

1	<p>پاك و مقدّسی تو ای پروردگار من چگونه حرکت نماید قلم و جاری شود مداد بعد از آنکه منقطع شد نسیمهای مرحمت و غروب نمود لطیفه های مَكْرُمَتٌ و طلوع نمود آفتاب ذَلَّتْ و خواری و بیرون آمد شمشیر بلا از نیام و سماء حزن مرتفع شد و از غمام قدرت تیرها و نیزه های فتنه و انتقام ببارید بقسمی که علامتها و انجم سرور از</p>	<p>سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي. كَيْفَ يَتَحَرَّكُ الْقَلَمُ وَيَجْرِي الْمِدَادُ بَعْدَ مَا انْقَطَعَتْ نَسَائِمُ الْوِدَادِ وَأَشْرَقَتْ شَمْسُ الْقَضَاءِ مِنْ أَفْقِ الْإِمْضَاءِ. وَخَرَجَ سَيْفُ الْبَلَاءِ مِنْ غَمْدِ الْبَدَاءِ. وَارْتَفَعَتْ سَمَاءُ الْأَحْزَانِ وَنَزَلَ مِنْ سَحَابِ الْقَضَاءِ رِمَاحُ الْاِفْتِتَانِ وَسِهَامُ الْاِنْتِقَامِ. بِحَيْثُ أَفَلَّتْ اَنْجُمُ السُّرُورِ فِي قُلُوبِ اَحِبَّائِكَ وَاَنْعَدَمَتْ مَقَادِيرُ الْبُهْجَةِ فِي اَفْئِدَةِ اَصْفِيَائِكَ</p>
---	---	--

وَتَتَابَعَتِ الرَّزَايَا حَتَّى وَصَلَتْ إِلَى مَقَامٍ
لَنْ يَقْدِرَ أَحَدٌ أَنْ يَحْمِلَهَا وَلَنْ تَطِيقَ نَفْسٌ
أَنْ تَقْرُبَهَا، بَحِيثٌ أُغْلِقَتْ أَبْوَابُ الرَّجَاءِ
وَأَنْقَطَعَتْ نَسَائِمُ الْوَفَاءِ وَهَاجَتْ رَوَائِحُ
الْفَنَاءِ. وَعِزَّتْكَ يَبْكِي الْقَلَمُ وَيَضْجُ
الْمِدَادُ. وَأَنْصَعَقَ اللَّوْحُ وَارْتَعَشَتِ
الْأَبْدَانُ وَأَنْهَدَمَتِ الْأَرْكَانُ، فَآهٍ آهٍ عَمَّا
قَضَى وَأَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ عِنَايَتِكَ
الْأُولَى.

قلوب غروب نمود و مقذارهای بهجت
از افئده روزگار زائل شد و ابواب رجا
بسته گشت و عنایت نسیم صبا از
حدیقه و فا مقطوع گردید و بادهای تند
فنا بر شجره بقا بوزید قلم بناله مشغول
است و مداد به صیحه و ندبه معروف و
لوح از این خروش مدهوش و جوهر
هوش از چشیدن این درد و الم در
جوش و عندلیب غیب در این سروش
که وای وای از آنچه ظاهر و هویدا

	<p>گشت و این نیست مگر از مرحمت‌های مکنونه تو ای پروردگار من.</p>	
2	<p>و توئی ای پروردگار من که روشن فرمودی شمع مرحمت و چراغهای هدایت خود را در محلهای عنایت و مکرمت و تربیت فرمودی بروغنیهای علم و حکمت خود تا اینکه بضياء او روشن شد چراغهای هدایت در غرفه های عزت تو و باو ظاهر شد نورهای احدیت تو از مصباحهای بزرگی و حکومت تو و</p>	<p>وَأَنْتَ الَّذِي أَوْقَدْتَ سُرْجَ الْمَحَبَّةِ فِي مَشْكَاءِ الْعِنَايَةِ وَرَبَّيْتَهَا بِدُهْنِ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ. حَتَّى أَضَاءَتْ وَاسْتَضَاءَتْ. وَبِنُورِهَا أَشْرَقَتْ أَنْوَارُ أَحَدِيَّتِكَ فِي مَشْكَاءِ عِزِّ سُلْطَنَتِكَ، وَاسْتَحْكَمْتَ أَرْكَانُ بَيْتِ أَزَلِيَّتِكَ فِي رِيَاضِ قُدْسِ هُوِيَّتِكَ. وَحَفِظْتَهَا بِزُجَاجَةٍ فَضْلِكَ وَبِلَوْرِ رَحْمَتِكَ لَيْلًا تَهَبُّ عَلَيْهَا الْأَرْيَاحُ الْمُكَدَّرَةَ. وَبَعْدَ</p>

ذَلِكَ أَقْمَصْتَهَا بِقَمِيصٍ جُودِكَ وَرَأْفَتِكَ .
وَأَظْهَرْتَهَا مِنْ مَلَكَوتِ صِفَاتِكَ عَلَى
هَيْكَلِ أَسْمَائِكَ ، فَلَمَّا تَمَّ خَلْقُهَا وَطَابَ
خَلْقُهَا هَبَّتْ عَلَيْهَا أَرْيَاحُ الْفَنَاءِ وَانْقَطَعَتْ
عَنْهَا نَسَمَاتُ الْبَقَاءِ ، حَتَّى أُخِذَتْ حَيَاتُهَا
وَأَنْكَسَرَتْ مِشْكَاتُهَا وَفَنَتْ أَنْوَارُهَا . فَأَهِ
آهٍ عَمَّا قَضَى وَأَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ قَضَايَاكَ
الْأُخْرَى .

حفظ فرمودی او را از بادهای تند
خاموش کننده تا اینکه محفوظ بماند در
سایه های رحمت تو و بعد پوشانیدی او
را از خلعتهای باقی خود و ظاهر فرمودی
او را از ملکوت صفات در هیکل اسمی
از اسماء خود و چون تمام شد خلق او و
نیکوگشت خلق او وزید بر او بادهای
مخالف فنا و بسته شد بروی او درهای
بقا بحدی که خاموش شد روشنی او و
شکست فانوس او و خالی شد محل او

و فانی شد نور او پس وای وای از آنچه
قضا شد و هویدا گشت و این است از
امر مبرم تو ای پروردگار من.

5

عجب در این است که بعد از
دخول در حدیقه بقا و استسقاء کؤس
بقا و طیران در سماء بقا و وصول
بمکان بقا و ورود در مقامی که جز بقا
چیزی مشهود نه و جز صرفِ قِدمِ امری
موجود نه عساکر فنا از جمیع جهات
احاطه نمود تا آنکه اخذ نمود او را-

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي ، بَعْدَ مَا
أَصْعَدْتَهُ إِلَى مِيَادِينِ الْهَاءِ عَرْشِ الْبَقَاءِ
وَفَنَائِهِ عَنْ نَفْسِهِ وَبَقَائِهِ بِالنُّورِ الْأَعْلَى فِي
رَفَارِفِ الْبَدَاءِ وَوُصُولِهِ إِلَيْهِ وَعِرْفَانِهِ نَفْسَهُ
وَأَبْلَاغِهِ نُورَهُ وَإِدْرَاكِهِ جَمَالَهُ سَقِيَّتَهُ مِنْ
بَدَائِعِ الْعُيُونِ الصَّافِيَةِ مِنْ جَوَاهِرِ عِلْمِكَ
الْمَكْنُونَةِ وَالْبَسْتَةِ مِنْ رِذَائِ الْهُدَى .

وَأَشْرَبْتَهُ مِنْ كُوُوسِ التُّقَى حَتَّى سَمِعَ
نِعْمَةَ الْوَرَقَاءِ فِي مَرْكَزِ الْعَمَاءِ. وَوَقَفَ
عَلَى الْمَنْظَرِ الْأَكْبَرِ وَقَامَ لَدَى حَرَمِ
الْكِبْرِيَاءِ وَاسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الصَّفْرَاءِ فِي
الْبُقْعَةِ الْحَمْرَاءِ وَاسْتَعْنَى بِكَيْنُونَتِهِ
وَاسْتَبْقَى بِذَاتِيَّتِهِ وَشَاهَدَ بَعَيْنِهِ مَا شَاهَدَ
وَعَرَفَ بِقَلْبِهِ مَا عَرَفَ وَعَرَجَ بِتَمَامِهِ إِلَى
الْمَقَامِ الَّذِي لَنْ يَسْبِقَهُ أَحَدٌ فِي حُبِّهِ
إِيَّاكَ، وَرِضَائِهِ فِي قَضَائِكَ وَتَسْلِيمِهِ فِي
بَلَائِكَ، وَكَانَ فِي ذَلِكَ الشَّانِ الْأَعْلَى

فَتَفَكَّرُوا فِيهِ يَا أَهْلَ الْبَيَانِ خَمْسِينَ أَلْفَ
سَنَةٍ إِذَنْ أَنْتُمْ فِي عِلْمِ اللَّهِ لِرَاسِخُونَ لَا
فَوْرَبِّي لَا تَعْرِفُونَ إِنْ أَنْتُمْ فِي أَزَلِ الْأَزَالِ
تَتَفَكَّرُونَ.

پاك و منزھی تو ای مقصود من بعد
از آنکه بلند فرمودی او را به مقامهای عز
فردوس و وارد نمودی او را در گلزارهای
بقای قدس که درهای فنا بروی او باز
نگشته تا آنکه فانی شد از نفس خود و
باقی ماند ببقای تو و داخل گشت در

وَالْمَقَامَ الْأَعَزَّ الْأَوْفَى حَتَّى نَفَخْتَ عَلَيْهِ
مِنْ نَفْحَاتِ قَضَائِكَ وَأَرْيَاحِ بَلَائِكَ .
وَأَخَذْتَ مِنْهُ كُلَّ مَا أَعْطَيْتَهُ بِجُودِكَ ،
بِحَيْثُ مُنِعْتَ رِجْلَاهُ عَنِ الْمَشْيِ وَيَدَاهُ
عَنِ الْأَخْذِ وَبَصْرُهُ عَنِ مُشَاهَدَةِ جَمَالِكَ
وَسَمْعُهُ عَنِ اسْتِمَاعِ نَغْمَاتِكَ وَقَلْبُهُ عَنِ
عِرْفَانِ مَوَاقِعِ تَوْحِيدِكَ وَفُؤَادُهُ عَنِ الْإِيقَانِ
بِمَظَاهِرِ تَفَرِيدِكَ وَمَا اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ حَتَّى
نَزَعْتَ عَنْهُ خَلَعَ عِنَايَتِكَ وَنَزَلْتَهُ مِنْ قُصُورِ
الْعِزَّةِ إِلَى تُرَابِ الدَّلَّةِ وَمِنْ مَخْزَنِ الْغِنَى

حديقه وصال و نوشید از چشمه جمال
و ادراك نمود جواهر علوم و سواذج
حکمت را از چشمه های مکنونه و
پوشید از جامه های هدی و چشید از
کاسهای تقی و شنید نواهای و رقاء
الهی را از چنگ و بریطهای صمدانی و
از همه برید و به حضرت تو پیوست و
سر تسلیم در صحراهای قرب تو
گذاشت تا آنکه در بیابانهای طلب جان
درباخت و بعد گرفتی از او آنچه عطا

إِلَى مَكْمَنَ الْفَقْرِ وَسَكَنَ فِي بَاطِنِ
الْأَرْضِ وَحِيدًا غَرِيبًا عُرْيَانًا مَحْرُومًا
مَهْجُورًا، فَآهٍ آهٍ عَمَّا قَضَى وَأَمْضَى
وَذَلِكَ مِنْ رَزِيَّتِكَ الْكُبْرَى.

فرموده بودی تا آنکه پای او از مشی
بازماند و دستهای او از حرکت افتاد و
چشمهای او از مشاهده جمال
محبوب شد و گوشهای او از شنیدن
بیان تو ممنوع گشت و اخذ نمودی از او
خلعتهای مرحمت خود را تا آنکه افتاد
برهنه و عریان بر روی خاک و از
قصرهای بلند عزت بر بیت ذلت مسکن
گرفت و از مراتب بلند غنا بر ارض فقر
مقرگزید و باقی ماند در میان زمین تنها

و غریب و وحید و فقیر پس وای وای از
آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و این
است از بلاهای بزرگ توای پروردگار.

6

و توای پروردگار من غرس فرمودی
شجره لطیف نیکو را در زمین مبارک
مرغوب و بدستهای مهربانی و عنایت
تربیت فرمودی او را و در جوار قدرت و
غلبه حفظ فرمودی او را تا اینکه بلند
شد شاخه های او و بثمر آمد غصنهای
او و اصل او ثابت شد در ارض معرفت و

وَأَنْتَ الَّذِي أَغْرَسْتَ شَجْرَةً طَيِّبَةً فِي
أَرْضٍ مُّبَارَكَةٍ لَطِيفَةٍ وَأَشْرَبْتَهَا مَاءَ الْكَافُورِ
مِنْ عِيُونِ الظُّهُورِ وَرَبَّيْتَهَا بِاِقْتِدَارِ سُلْطَنَتِكَ
وَحَفِظْتَهَا بِأَيْدِي قُدْرَتِكَ حَتَّى ارْتَفَعَتْ
وَعَلَتْ وَجَعَلْتَ أَصْلَهَا ثَابِتًا فِي أَرْضٍ
مَشِيَّتِكَ بِاسْمِ مَنْ أَسْمَائِكَ، وَفَرَعَهَا فِي
سَمَاءِ إِرَادَتِكَ وَاسْتَقَرَّتْ وَارْتَفَعَتْ

وَصَارَتْ ذَاتَ أَفْنَانٍ مُتَعَالِيَةٍ وَذَاتَ
 أَغْصَانٍ مُرْتَفِعَةٍ وَذَاتَ دَوْحَةٍ قَوِيَّةٍ وَذَاتَ
 قُضْبَانٍ مَنِيعَةٍ عَظِيمَةٍ وَسَكَتٌ عَلَى
 أَفْنَانِهَا أَرْوَاحٌ عِزٌّ هُوِيَّتِكَ وَرَقَدَتْ عَلَى
 أَغْصَانِهَا حَمَامَاتٌ قُدُسٌ أَزَلَّتِكَ،
 وَقَفَصَاتُ النُّورِ عَلَيْهَا مُعَلَّقَاتٌ، وَفِيهَا مِنْ
 طُيُورِ العِزِّ مُغْنِيَاتٍ، وَحَمَامَاتِ القُدُسِ
 مُغْرَدَاتٍ، كُلُّهُنَّ يَذْكُرْنَ اللهَ رَبَّهُنَّ بِاللِّسَانِ
 البَدِيعِ فِي الأَلْحَانِ وَبِالكَلِمَةِ المَنِيعَةِ
 عَلَى الأَغْصَانِ. وَمِنْ نَعْمَاتِهِنَّ تَوَلَّهَتْ

فرع او بلند شد تا سماء علم و حکمت
 تو و ساکن شد بر اوراق او ارواح قدس
 عنایت تو و مستریح شد بر غصنهای او
 انوار مجد مکرمت تو و بر شاخه های او
 ساکن شد طیرهای جذب و شوق و
 عندلیبهای عشق و ذوق که جمیع نفوس
 مقدسین و ارواح مقربین از تغنیات
 حجازی و نغمات عراقی و نواهای
 قدس الهی مدهوش گشتند و از حدود
 وجود رستند و چون تمام شد مدت او

أَفئِدَةُ الْمُخْلِصِينَ وَاسْتَقَرَّتْ أَنفُسُ
الْمُقَرَّبِينَ، فَلَمَّا بَلَغَتْ إِلَى أَعْلَى مَقَامِهَا
أَخَذَتْهَا صَوَاعِقُ قَهْرِكَ وَقَوَاصِفُ بَلِيَّتِكَ
حَتَّى كُسِرَتْ أَغْصَانُهَا وَاصْفَرَّتْ أَوْرَاقُهَا
وَسَقَطَتْ أَثْمَارُهَا وَانْكَسَرَتْ أَقْفَاصُهَا
وَطَارَتْ طُيُورُهَا حَتَّى وَقَعَتْ بِأَسْرِهَا
وَأَصْلِهَا وَفَرَعِهَا. كَانَتْهَا مَا غُرِسَتْ وَمَا
خُلِقَتْ وَمَا ظَهَرَتْ وَمَا عَلَتْ وَمَا رُفِعَتْ.
فَإِهْ آهٍ قَضَى وَأَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ اِقْتِدَارِ
سَلْطَنَتِكَ الْعُظْمَى.

احاطه نمود او را صاعقه های قهر تو
بقسمی که شکست اغصان او و زرد
شد او راق او و از هم پاشید ثمرهای او
و منهدم شد قفصهای او و پرید طیرهای
او و افتاد بر وجه ارض گویا که خلق
نشده بود و ظاهر نگشته بود و بشمر
نیامده بود پس وای وای از آنچه قضا
شد و هویدا گشت و این است از
ظهورات سلطنت تو ای پروردگار من.

و تو ای مالک من و رجای من از
 ملکوت عزّت نازل فرمودی حکم
 محکم قضا را و از سرادقات قدرت امر
 مبرم قدر را بر ساختن بیتی تا در او
 ساکن شود نفوس مضطربه و در او
 مستریح شود عقول مجرده و بنا فرمودی
 او را از خاکهای پاک و پاکیزه که از ذره
 از آن تراب خلق شد حقایق عالین و
 افئده مقدسین و بر ارکان ربوبیه مستقر
 فرمودی رکنهای او را و به آفتابهای

وَأَنْتَ الَّذِي نَزَّلْتَ حُكْمَ الْقُدْرَةِ مِنْ
 جَبْرُوتِ الْعِزَّةِ وَأَشْرَقَ بِإِذْنِكَ حُكْمُ
 الْقَضَاءِ بِالْإِمْضَاءِ فِي مَلَكُوتِ الْبَدَاءِ
 لَا سِتْوَاءَ بُقْعَةَ الْعِظْمَةِ عَلَى أَوْتَادٍ مِنْ
 الْحَدِيدَةِ الْمُحْكَمَةِ الْمُتَّقَنَةِ، وَسَوَّيْتَهَا مِنْ
 تَرَابِ الْعِنَايَةِ مِنْ جَنَّةِ أَزَلَّتِكَ. وَبَنَيْتَهَا
 عَلَى أَرْبَعَةِ أَرْكَانٍ مِنْ هَيَاكِلِ عِزٍّ
 أَحَدِيَّتِكَ. وَزَيَّنْتَهَا بِشُمُوسِ صَمَدَانِيَّتِكَ.
 وَطَرَزْتَهَا مِنْ صَافِي ذَهَبِ مَرْحَمَتِكَ.
 وَجَعَلْتَ أَبْوَابَهَا مُزِينَةً مِنَ الْيَاقُوتَةِ الْحَمْرَاءِ

فِي اسْمِكَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى ، وَجِدَارَهَا
مُرْصَعًا مِنْ لَالِي صِفَاتِكَ الْعُلْيَا فِي ذِكْرِكَ
الْأَكْبَرِ الْأَبْهَى ، وَجَعَلْتَ سَقْفَهَا وَعَرْشَهَا
مِنَ الْأَلْمَاسِ الرَّطْبِ الْأَصْفَى فِي الذَّكْرِ
الْأَتَمِّ الْأَقْدَمِ الْأَوْفَى ، سُبْحَانَ اللَّهِ خَالِقِهَا
وَمُوجِدِهَا وَمُظْهِرِهَا وَمُقَدِّرِهَا . وَبَعْدَ
بُلُوغِهَا إِلَى غَايَتِهَا وَظُهُورِهَا عَلَى أَحْسَنِ
خَلْقِهَا كَانَتْ بَاقِيَةً إِلَى أَنْ تَمَّ مِيقَاتُهَا إِذَا
ارْتَفَعَتْ سَمَاءُ بِلَاثِكَ فِي لَاهُوتِ
سَطْوَتِكَ وَنَطَقَتْ عَلَيْهَا مَلَائِكَةُ قَهْرِكَ

مشرقه از افق جمال زینت بخشیدی او
را و مطرز فرمودی او را به ذهب صافیه
و ابواب او را مزین فرمودی بیاقوت
بدیعه که از جوهر هوپه خلق شده بود و
مرصع فرمودی دیوارهای او را بلئالی
منیعه که از لطیفه بحر احدیه ظاهر گشته
بود و چون تمام شد بنای او و ظاهر شد
آیات او و هویدا شد علامات او امر
فرمودی که جمیع آنچه در آسمانهای
قدرت تو سائر بودند و در هواهای عزت

بِكَلِمَةٍ بَطَشِكَ، تَحَرَّكَ أَسَاسُ الْبَيْتِ
حَتَّى وَقَعَتْ أَرْكَانُهَا وَسَقَطَتْ عُرُوشُهَا
وَأَنهَدَمَتْ أَبْوَابُهَا وَأَنعَدَمَ جِدَارُهَا وَمَحَتْ
عَلَامَتُهَا كَأَنَّهَا مَا بُنِيَتْ عَلَى أَرْضِكَ وَمَا
رُفِعَتْ فِي دِيَارِكَ وَمَا ظَهَرَتْ فِي بِلَادِكَ
بِحَيْثُ تَفَرَّقَ تُرَابُهَا وَنَسِيَ ذِكْرُهَا وَمَحَتْ
آثَارَهَا. فَآهٍ آهٍ قَضَى مَا أَمْضَى وَذَلِكَ مِنْ
بَدَائِعِ تَقْدِيرِكَ الْأَعْلَى وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى
حُسْنِ قَضَائِكَ الْأَحْلَى

تو حرکت مینمودند طائف شوند حول او
را و زائر شوند تراب او را و مقبل شوند
ابواب او را مردود شد هر که مکث نمود
و مقبول شد هر که اقبال نمود پس چون
تمام شد وقت او و منقضی شد امر او
ابره‌ای بلا از مشرق سطوت و غضب
برخاست و ملائکه قهر بحرفی ناطق شد
که لرزه بر ارکان بیت افتاد بقسمی که
منهدم شد ارکان او و برو افتاد سقفهای
او و منعدم شد علامتهای او گویا هرگز

بنا نشده بود بلند نگشته بود بحدی که
 فراموش شد اسم او و متفرق شد تراب
 او و معدوم شد رسم او پس وای وای از
 آنچه ظاهر شد و هویدا گشت این است
 از بدایع تقدیرهای بلند توای آقای من و
 حمد میکنم تو را بر نیکوئی قضای
 شیرین توای پروردگار من.

8

قسم به عزّت و بزرگواری توای
 مولای من و مقتدای من و حبیب من که
 شکایت نمیکنم بسوی تو از آنچه وارد

وَعِزَّتِكَ يَا إِلَهِي لَا أَشْكُو إِلَيْكَ فِيمَا وَرَدَ
 مِنْ عِنْدِكَ وَنَزَلَ مِنْ جَنَابِكَ، بَلْ أَسْتَغْفِرُكَ
 فِي كُلِّ مَا ذَكَرْتُ وَحَكَيْتُ وَنَطَقْتُ مِنْ

اجْتِرَاحَاتِي الَّتِي لَنْ تَحْكِي إِلَّا عَنْ
غَفْلَتِي مِنْ ذِكْرِكَ وَإِعْرَاضِي عَنْ رِيَاضِ
قُرْبِكَ، لِأَنِّي عَرَفْتُ مَوَاقِعَ حِكْمَتِكَ
وَاطَّلَعْتُ عَلَى تَدَابِيرِ عِزِّ رُبُوبِيَّتِكَ وَأَيَقَنْتُ
بَأَنَّكَ بِسُلْطَانِ فَضْلِكَ لَنْ تُعَامِلَ بِعِبَادِكَ
إِلَّا مَا يَنْبَغِي لِعِزِّ جَلَالِكَ وَيَلِيقُ لِبِدَائِعِ
أَفْضَالِكَ وَمَا قُضِيَ حُكْمُ الرَّجُوعِ مِنْ أَفْقِ
قُدْرَتِكَ وَجَبْرُوتِ إِرَادَتِكَ إِلَّا بِمَا يُوصِلُ
الْعِبَادَ إِلَى غَايَةِ فَضْلِكَ وَمُنْتَهَى مَرَاتِبِ
جُودِكَ وَفَيْضِكَ. وَاعْلَمْ بِأَنَّ الَّذِي عَرَجَ

شد از حضرت تو و ظاهر شد از جانب
تو بلکه سرهای عاشقان تو طالب
کمندهای محکم است و گردنهای
طالبان روی تو منتظر شمشیرهای برنده
و سینه های منیره از جذب و شوق
مترصد تیرهای زهر آلوده زهرهای
کشنده نزد عاشقان از خمرهای حیوان
نیکوتر و زخمهای هلاک کننده از
شربتهای لطیف پاکیزه تر پس معدوم
شود نفسی که در راه عشق تو جان نبازد

إِلَيْكَ وَنَزَلَ عَلَيْكَ ارْتَقَى إِلَى سَمَوَاتٍ عِزٍّ
 أَزَلَّتِكَ وَسَكَنَ فِي جِوَارِ قُدْسِ رَبُّوبِيَّتِكَ
 وَاسْتَقَرَّ عَلَى كُرْسِيِّ الْاِفْتِخَارِ عِنْدَ اِشْرَاقِ
 اَنْوَارِ جَمَالِكَ وَرَقَدَ فِي مَهْدِ الْبَقَاءِ لَدَى
 ظُهُورِ عِزِّ الْوَهْيَتِكَ . كَأَنِّي أَشَاهِدُ فِي هَذَا
 الْحِينِ بَأَنَّهُ يَطِيرُ بِجَنَاحِي الْعِزَّةِ فِي هَوَاءِ
 قُدْسِ مَرْحَمَتِكَ وَيَسِيرُ فِي مَدَائِنِ رُوحِ
 أَحَدِيَّتِكَ وَيَشْرَبُ عَنْ كَأُوبِ وَصَلِّكَ
 وَلِقَائِكَ وَيَغْتَدِي بِنِعْمَاءِ قُرْبِكَ وَوِصَالِكَ ،
 فَيَا رُوحِي لِذَلِكَ الشَّرْفِ الْاَبْهَى وَالْعِنَايَةِ

و مفقود شود و جودی که در طلب وصل
 تو سر نیندازد و بمیرد قلبی که بذکر تو
 زنده نگردد و دور شود هیکلی که بجان
 طالب قرب نشود و مشقتهای بادیه
 عشق را نچشد و لکن ای سید من
 بازگشت و توبه مینمایم بآنچه مشغول
 شدم در ساحت قدس تو باین کلماتی
 که ظاهر نشده مگر از غفلت این عبد از
 مقامات قرب و وصل زیرا که هر که بتو
 رسید از غیر تو باز ماند و هر که از تو

الْكُبْرَى . وَإِنَّكَ لَمَّا أَخْفَيْتَ عَنْ بَرِيَّتِكَ مَا
كَشَفْتَهُ لِعَبْدِكَ لَذَا صَعْبٌ عَلَى الْعِبَادِ
حُكْمُ الْفِرَاقِ وَمُسْتَصَعْبٌ عَلَى الْأَرْقَاءِ
ظُهُورُ الْفَضْلِ مِنْ أَفْقِ الطَّلَاقِ وَعَزِيزٌ عَلَى
الْأَحْبَاءِ ظُهُورُ الْفَنَاءِ فِي هَيْكَلِ الْبَقَاءِ
وَبِذَلِكَ نُزِّلَ عَلَى أَحِبَّائِكَ مَا نُزِّلَ بِحَيْثُ
لَنْ يُحْصِيَهُ أَحَدٌ وَلَنْ تُحِيطَهُ نَفْسٌ وَلَنْ
تُطِيقَهُ أَفْئِدَةٌ وَلَنْ تَحْمِلَهُ عُقُولٌ . وَمِنْهَا
هَذِهِ الرِّزْيَةُ النَّازِلَةُ وَهَذِهِ الْمُصِيبَةُ الْوَارِدَةُ
الَّتِي بِهَا احْتَرَقَتْ الْأَكْبَادُ وَاشْتَعَلَ الْعِبَادُ

گذشت بغیر تو مشغول شد پس وای بر
کسی که از تو برید و بغیر تو پیوست و در
وادی حیرت نفس سرگردان بماند و
بمرد و از مدینه حیات باقیه و زندگانی
دائمه محروم ماند و به عزت و جلال تو
ای پروردگار من که مشاهده میکنم
دوستان و مُحَرِّمانِ کعبه وصال تو را و
سرمستان خمر جمال تو را که مشعوفند
ببدايع قضای تو و مسرورند ببلاهای
نازله از نزد تو اگر چه قهر صرف باشد و

وَاضْطَرَبَتِ الْبِلَادُ وَمَا بَقِيَ مِنْ عَيْنٍ إِلَّا
وَقَدْ بَكَتْ وَمَا مِنْ رَأْسٍ إِلَّا وَقَدْ تَعَرَّى وَمَا
مِنْ نَفْسٍ إِلَّا وَقَدْ تَبَلَّبَتْ وَمَا مِنْ فُؤَادٍ إِلَّا
وَقَدْ تَكَدَّرَ وَمَا مِنْ نُورٍ إِلَّا وَقَدْ أَظْلَمَ وَمَا
مِنْ رُوحٍ إِلَّا وَقَدْ انْقَطَعَ وَمَا مِنْ سُورٍ إِلَّا
وَقَدْ تَبَدَّلَ. فَآهٍ آهٍ عَمَّا قَضَى وَأَمْضَى
وَذَلِكَ مِنْ قِصَائِكَ الْمُثَبَّتِ فِي الشَّجَرَةِ
الْحَمْرَاءِ

یا غضب بخت زیرا که این قهر مالک
لطفهاست و این غضب سلطان مهرها و
این سمّ محیی جانها جبروت عزّت
طائف این ذلت است و ملکوت غنا
طالب این فقر و توای مولای من راجع
فرمودی این طیر را از جسد ظلمانی
بلاهورت معانی و از غذاهاى روحانى
مرزوق گشته و به نعمتهاى صمدانى
محفوظ شده و بتو راجع گردیده و بر تو
وارد آمده و ارتقاء برفارف قدس تو

جسته و در جوار رحمت تو مستریح
گشته و بر کرسی افتخار مقرر گزیده و در
هواهای عزّ روح طیران مینماید و از باده
های وصال احدیه مینوشد و از شرابهای
لقای صمدیه می آشامد و چون
بحکمتهای بالغه مستور فرمودی این
مراتب را در پرده های قدرت خود لهذا
صعب گشته بر عباد حکم فراق و
سخت است برایشان امر طلاق و بجزع
می آید نفوس از ملاحظه آن و بفرع

میآید عقول از مشاهده آن و از جمله آن
بلا یای مقدره و مصیبت‌های جلّیه مستوره
این مصیبت بدیعه و این بلیّه جدیده
است که باو محترق شد اکباد و مشتعل
شد حقائق عباد و مضطرب گشت اهل
بلاد پس نماند چشمی مگر آنکه خون
گریست و باقی نماند قلبی مگر آنکه
کأس الم بچشید و رؤس عالین برهنه و
عریان شد و نفوس راضین از غم نالان
گشت فؤادها مکدر شد و نورها تاریک و

مُظْلَمٌ گشت و منقطع شد روح از اماکن
 خود و تبدیل گشت سرور از محافل خود
 پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا
 گشت و این است از قضاهاى ثابت تو
 در شجره ظهور توای پروردگار من.

9

و بدرستی که توای محبوب من
 مشاهده میفرمائی که رزایا و بلایا از
 مشرق قضا ظاهر گشته و امطار قهر
 از جمیع جهات باریدن گرفت و اریاح
 حزن بوزیدن آمد بسی جانهای بیشمار

عَنْ حَرَمِ كِبْرِيَاءِكَ وَلَا تَرُدَّهُمْ عَنْ أَبْوَابِ
 الْمَدِينَةِ الَّتِي نُزِّلَ فِيهَا كُلُّ مَنْ فِي
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَقَامُوا لَدَى بَابِهَا
 وَمَا دَخَلُوا فِيهَا إِلَّا الَّذِينَ اخْتَصَصْتَهُمْ
 بِجُودِكَ وَجَعَلْتَهُمْ مَرَايَا نَفْسِكَ وَمَظَاهِرَ

ذَاتِكَ وَمَطَالِعَ عِزِّكَ وَمَشَارِقَ قُدْسِكَ
وَمَغَارِبَ رُوحِكَ وَمَخَازِنَ وَحْيِكَ
وَمَكَامِنَ نُورِكَ وَبِحَارَ عِلْمِكَ وَأَمْوَاجَ
حِكْمَتِكَ، وَكَذَلِكَ كُنْتَ مُقْتَدِرًا عَلَى مَا
تَشَاءُ وَحَاكِمًا عَلَى مَا تُرِيدُ وَإِنَّكَ أَنْتَ
الْمُقْتَدِرُ الْقَيُّومُ، ثُمَّ أَصْعِدْ يَا إِلَهِي هَذَا
الضَّيْفَ الَّذِي وَرَدَ عَلَيْكَ فَوْقَ مَا
أَصْعَدْتَهُ بِجُودِكَ حَتَّى يَرِدَ فِي قِبَابِ
الْعِظْمَةِ خَلْفَ سُرَادِقَاتِ الْأَحْدِيَّةِ فِي
جَوَارِ اسْمِكَ الْأَبْهَى وَذَاتِكَ الْعُلْيَا عِنْدَ

که در راه دوست نثار شد و چه سرهای
نامدار که بردار مرتفع گشت و در آنی
راحتی دست نداد و در شبی عیشی
میسر نشد کمند عشق تو سرهای عارفان
را بسته و تیر حبّ تو جگرهای عاشقان
را خسته چهارده سنه میگذرد که
آسایش مقطوع گشته و ابواب راحت
مسدود شده نه نعیمی از نعمت ملک
برداشتند و نه نسیمی از رحمت روح
ادراک نمودند گاهی در ذلت حبس

الشَّجَرَةَ الْقُصْوَى وَجَنَّةِ الْمَأْوَى وَرُوحِكَ
الْأَسْنَى لِتَأْخُذَهُ رَوَائِحُ الْقُدْسِ مِنْ
النُّقْطَةِ الْأُولَى وَالْمَرْكَزِ الْأَعْلَى وَالْجَوْهَرِ
الْأَحْلَى لِيَدُورَ حَوْلَ جَمَالِهِ وَيَطُوفَ
حَرَمَ كِبْرِيَاءِهِ وَيَزُورَ نُورَ صِفَاتِهِ فِي كَعْبَةِ
أَسْمَائِهِ، ثُمَّ الْبِسَهُ مِنْ خَلْعِ السُّرُورِ
لِيَسْتَرِبْ بِذَلِكَ فِي مَلَأِ الظُّهُورِ وَيَسْمَعَ
لَحَنَاتِ الْقُرْبِ عَنِ شَجَرَةِ الْكَافُورِ
لِتَنْطِقَ بِذَلِكَ الْحَمَامَةَ الْبَيْضَاءُ بِلَحْنِ
الْجَذْبِ فِي هَذِهِ الْوَرَقَةِ الْحَمْرَاءِ وَفِي

مبتلا و گاهی در بادیه هجر مخفی از
هر وطنی مردود شدند و از هر دیاری
مطرود گشتند و از هر راحتی محروم
ماندند چه خیطهای محکم که گسسته
شد و چه عروه های مستحکم که
مقطوع گشت از هر نصیبی بی نصیب
شدند و از هر قسمتی بی بهره ماندند
نعمتهای مالک بنقتهای مهالك تبدیل
شد و شمس مشارق الوهیه بمغارب
خفا مخفی گردید و سراج ربوبیه در

كُلُّ الْأَشْجَارِ بِدَحْنِ الْجَبَّارِ مِنْ هَذِهِ
الشُّعْلَةِ الْمُوقَدَةِ عَنْ هَذِهِ النَّارِ بَآنَهُ لَا إِلَهَ
إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ
وَبِآنِهِ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْمُهِيمُنُ الْقَهَّارُ.
وَعِنْدَ ذَلِكَ يَخْتَمُ الْقَوْلَ بِأَنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ
الْمُتَفَرِّدِ الْقَدَّارِ، وَسَتَقْضِي يَا إِلَهِي مَا
تَرَجَّيَ . وَهَذَا مِنْ عَطَائِكَ الْأَتَمِّ الْأَقْدَمِ
الْأَوْفَى .

الْمَدِينَةِ الَّتِي نُزِّلَ فِي فَنَائِهَا كُلُّ مَنْ فِي
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَقَامُوا لَدَى بَابِهَا

زجاج صدور مکتوم گشت و نار ازلیه در
شجره سر مستور ماند و لؤلؤ صمدیه در
صدف غیب مخزون و مطلع الوهییه در
حجاب قدس مکنون دیگر قلم کجا
تواند رقم زند و یا بیان قدم بردارد و تو
ای سید من و آقای من مطلعی که باین
عبد چه وارد شده و چه نازل گشته در
آنی بمقر امنی نیاسوده و زمانی بر مقعد
عزّی مستقر نگشته جز خون دل آبی
نیاشامیده و جز قطعه کبد بطعامی

وَمَا دَخَلُوا فِيهَا إِلَّا الَّذِينَ اخْتَصَصْتَهُمْ
بِجُودِكَ وَجَعَلْتَهُمْ مَرَايَا نَفْسِكَ وَمَظَاهِرَ
ذَاتِكَ وَمَطَالِعَ عِزِّكَ وَمَشَارِقَ قُدْسِكَ
وَمَغَارِبَ رُوحِكَ وَمَخَازِنَ وَحْيِكَ وَمَكَامِنَ
نُورِكَ وَبِحَارَ عِلْمِكَ وَأَمْوَاجَ حِكْمَتِكَ،
وَكَذَلِكَ كُنْتَ مُقْتَدِرًا عَلَى مَا تَشَاءُ
وَحَاكِمًا عَلَى مَا تُرِيدُ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ
الْقَيُّومُ، ثُمَّ أَصْعِدْ يَا إِلَهِي هَذَا الضَّيْفَ
الَّذِي وَرَدَ عَلَيْكَ فَوْقَ مَا أَصْعَدْتَهُ بِجُودِكَ
حَتَّى يَرِدَ فِي قِبَابِ الْعِظْمَةِ خَلْفَ

مرزوق نشد گاهی اسیر کفار و بشهرها
سائر و گاهی بغل و زنجیر معاشر خاصه
این ایام که هدف سهام فرقتین شده و
محل انتقام حزین گشته دوستان را از
ذلت عزی و از حزنم سروری حاصل
است و دشمنان را از وجودم غلی در
دل است بسی غلها که در صدور پنهان
گشته و چه بغضها که در قلوب کتمان
شده از حبس ظاهر بیرون آمده و بسجن
نفوس مشرکه مسجون گشته و تیرهای

سُرَادِقَاتِ الْأَحَدِيَّةِ فِي جِوَارِ اسْمِكَ
الْأَبْهَى وَذَاتِكَ الْعُلْيَا عِنْدَ الشَّجَرَةِ
الْقُصْوَى وَجَنَّةِ الْمَأْوَى وَرُوحِكَ الْأَسْنَى
لِتَأْخُذَهُ رَوَائِحُ الْقُدْسِ مِنَ النُّقْطَةِ الْأُولَى
وَالْمَرْكَزِ الْأَعْلَى وَالْجَوْهَرِ الْأَحْلَى لِيَدُورَ
حَوْلَ جَمَالِهِ وَيَطُوفَ حَرَمَ كِبْرِيَاءِهِ وَيَزُورَ
نُورَ صِفَاتِهِ فِي كَعْبَةِ أَسْمَائِهِ، ثُمَّ الْبَسَهُ
مِنْ خَلْعِ السُّرُورِ لِيَسْتَرِبْ بِذَلِكَ فِي مَلَأُ
الظُّهُورِ وَيَسْمَعَ لِحَنَاتِ الْقُرْبِ عَنِ شَجَرَةِ
الْكَافُورِ لِيَتَنَطَّقَ بِذَلِكَ الْحَمَامَةَ الْبَيْضَاءُ

ظنونات از کلّ جهات میریزد و اسیاف
حسد از جمیع اطراف بمثل باران
ریزنده میبارد لکن با همه این بلایا و
محن و رزایای محکم مُتَقَنَّ امید هست
که از خدمت باز نماند و رِجْلُ از
استقامت نلغزد و عیون بجای پا
بخدمت بایستد در این وقت که دموع از
خَدَمِ جاری و دَمِ حمرا از قلبم ساریست
ندا میکنم ترا که قلب حزینم را از غیر
خود غافل گردانی و بخود مشغول

بَلَحْنِ الْجَدْبِ فِي هَذِهِ الْوَرَقَةِ الْحَمْرَاءِ
وَفِي كُلِّ الْأَشْجَارِ بَلَحْنُ الْجَبَّارِ مِنْ هَذِهِ
الشُّعْلَةِ الْمُوقَدَةِ عَنْ هَذِهِ النَّارِ بَأَنَّهُ لَا إِلَهَ
إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ وَبَأَنَّهُ
هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْمُهِيمِنُ الْقَهَّارُ. وَعِنْدَ ذَلِكَ
يَخْتَمُ الْقَوْلُ بِأَنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ الْمُتَفَرِّدِ
الْقَدَّارِ، وَسَتَقْضِي يَا إِلَهِي مَا تَرَجَّيَ.
وَهَذَا مِنْ عَطَائِكَ الْأَتَمِّ الْأَقْدَمِ الْأَوْفَى.

نمائی تا از همه مقطوع شود و بتو
دریندد زیرا که بسته تو هرگز نگسلد و
مقبول تو هرگز مردود نشود سلطان است
اگر چه محکوم عباد شود و منصور است
اگر چه نفسی او را یاری نماید و
محبوب است اگر چه مردود باشد در
این وقت مشعل توحید بر افروزد و مرآت
تفرید از هیکل تجرید حکایت نماید و
مزماری عراقی بلحن حجازی آیه "كُلُّ
شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" بنوازد زیرا که

دستهای عارفین کوتاه و تو در مکن
بلند عزت مستقر و قلوب عاشقین
مضطرب و تو در کمال استقلال بر
مخزن رفعت مستقیم خیال کجا راه یابد
تا در آن سماء با فضا طیران نماید و فکر
کجا بار یابد تا در عرصهٔ فناءِ قدس قدم
گذارد توهمات عباد بمنزلهٔ غبار است و
غبار تیرهٔ مکدر کجا بذیل قدس مَطَهَّر
رسد و یا نَظَرَهٔ محدود بر روی منیر تو
وارد آرد لَمْ يَنْزَلْ وَلَا يَنْزَالُ غَيْرَ مَعْرُوفٍ

بوده اگر چه از هر ظهوری ظاهرتری
و همیشه مستور خواهی بود اگر چه در
کلّ شیئی از نفس شیء مشهورتری این
است غیب تو در اجهار و ظهور تو در
اسرار بلی ای محبوب من هر صدی
قابل حبّ تو نیست و هر قلبی لایق
وُدّت نه حبّ تو ناری مشتعل و اجسادِ
عباد حَطَبی یابِس حَطَبْ را بمقارنت
نار کجا قراری و استقراری ماند مگر
آنکه عنایت قدیمت قدمی بردارد و عَلم

بَرْدًا وَسَلَامًا بِرِافِرَازِدِ تَا قَلَمِ قَدَرَتِ بِرِ
لُوحِ مَنِيرِ دَلِ رَقَمِ حُبَّتِ نِگَارِدِ وَذَلِكِ مِّنْ
فَضْلِكَ الْقَدِيمِ تُؤْتِيهِ مَنُ تَشَاءُ مِّنْ عِبَادِكَ
قَسَمُ بِهٖ عَزَّتِ تَوَايِ پَرُورِدِگَارِ كِهْ جَمِيعِ
اينِ بَلَايَا اَزْ هَرِ شَهْدِي شِيرِينِ تَرَا سَتِ وَ
اَزْ هَرِ رُوحِي نِيكُوتَرِ زِيَرَا طَالِبَانِ كَعْبَةُ
وَصَالِ تَا اَزْ حُدُودِ جَلَالِ نِگَدَرِدِ بَظَهْوَرِ
جَمَالِ مَسْرُورِ نِگَرْدَنِدِ وَ تَا اَزْ كَاسِ فَنَا
نِوَشَنِدِ بَشَرِيْعَةُ بَقَا وَارِدِ نِگَرْدَنِدِ وَ تَا
قَمِيصِ فَقَرِ دَرِ سَبِيلِ رِضَايِ تَوِ نِپُوشَنِدِ

بردای بلند غنا مفتخر نشوند و تا از درد
عشق مریض نشوند بسر منزل شفا پی
نبرند و تا از وطن ترابی نگذرند بوطن
قدس الهی عروج ننمایند و تا در بیدای
طلب سرمدی نمیرند بحیات باقی ازلی
فائز نشوند و تا در ارض ذلت مأوی
نیابند بر سماء عزت راه نجویند و تا سم
فراق نچشند بشهد بقا مرزوق نگردند و
نا بادیه های بُعد و هجر را طی نکند به
مصرهای قرب و وصل مستریح نشوند

اگر چه ای پروردگار من بلایا جمیع
احباء را احاطه نموده و لکن در این ایام
تخصیص یافته بدو کنیز تو یکی باسم
حوا نامیده شده و دیگری باسم مریم و
وارد شد این مصیبت کبری در حینی که
نبود با کنیزان تو مادری تا شق نماید
جامه خود را و بریزد بر سر خود خاک
سیاه را و بگرید بر حزنی که نازل شد بر
ایشان و نبود با ایشان مصاحباتی تا
آنکه خشک نماید روهای ایشان را از

آبهای چشم و بپوشاند موهای ایشان را
از غبارهای تیره و نبود مشفقاتی تا
اینکه تسلی دهد و حزن ایشان را و
بسرور آورد قلوبشان را و نبود از
مونسات که انس گیرد بایشان و بعد از
مصیبت خضاب نماید دستهایشان را و
شانه زند مرغولاتشان را و از شرابهای
خون نوشیده بودند و از طعامهای غم
مرزوق گشته و چون قضا فرمودی تو ای
پروردگار من آنچه را که اراده نمودی و

جاری فرمودی امر مبرم قدر را در آنچه
خواستی پس ای محبوب من پوشان از
جامه های صبر و شکیبائی و ثیابهای
رحمت و بردباری تا آنکه روشن شود
چشمهای ایشان برحمتهای تازه تو و
ساکن شود قلوبشان از لطفهای بی
اندازه تو و وارد فرما ایشان را در
رودخانه های قرب و شهرهای وصال و
منزل ده بی منزلانرا در جوار رحمت
خود و در سایه های خوش مغفرت و

آمزش خود و آسایش ده این مضطربان
را در محفلهای مقدّس خود و بچشان
این تشنگان را از آبهای کوثر مکنون و از
خمرهای حیوان مخزون و بوز بر ایشان
از نسیمهای یَمَنَ حُبِّ خود و وارد فرما
ایشان را در مصرهای بقای انس خود تا
از غیر تو دور شوند و بتو نزدیک شوند و
بذکر تو مشغول آیند و بیاد تو مشعوف
گردند و شجره حَبِّت را در زمینهای منیر
دل بکارند و از آبهای عشق تو سیراب

نمایند تا بلند شود قامت او و بشمر آید
شاخه های او تا در حبت ثابت شوند و
مستقیم گردند و تا در ارض رضای تو
مشی نمایند و در مهدهای قرب تو مقرر
گیرند و در بیابانهای وصل تو سیر نمایند
و در آسمانهای لقای تو طیران نمایند و
از شئونات تحدید بگذرند و بر
محفلهای توحید مشرف گردند و
بنفحات تفرید در عالم تجرید سرافراز
شوند تا چشم از همه در بندند و بتو

بگشایند و از همه بگریزند و بتو وارد
آیند پس ای مولای من عنایت فرما
بایشان و باین مهمان جدیدی که بر تو
وارد شد از آنچه ذکر شد و از آنچه ترك
شد و از امری که از این دو جهت
مقدس و مبرّی است و زود است که
عطا میفرمائی آنچه را که بآن خوانده
شدی این است از عنایت تمام تو که
پیشی گرفته همه موجودات را ای
پروردگار من.

